



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشصد و سی و پنجم





خانم مهردادخت از کرج



به نام عشق و درود بر پدر بزرگوار و همه اعضای عزیز و محترم گنج حضور.

دانه ذهن یا دانه حضور

ما مرتب در دام ذهن هستیم و به آن چه که ذهنمان نشان می دهد، فکر می کنیم و آن ها را می بینیم و توجه ای به دانه پرگوهر در فضای گشوده شده درون خود نمی کنی.

مولانای عزیز در ابیاتش از دو نوع دانه یاد می کند: یکی دانه ای که آرزوی ماست و آن کام گرفتن از دنیا است؛ به عبارتی آن چه ذهن نشان می دهد به دنبالش می رویم و به دامش می افتیم و همانیده می شویم و دیگری دانه حضور ماست که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه و یا اطراف آن چه ذهن نشان می دهد، می توان در این لحظه مستقر شد و با آن فضای یکتایی یکی شد و به آن دانه حضور دست یافت.

برای استقرار در فضای یکتایی هم مولانای عزیز به ما نصیحت می‌کند که از این دام‌های ذهنی فرار کنیم و به سوی مرکز عدم رو آوریم؛ نه مرکز جسمی و همانیدگی‌ها.

این جهان دامست و دانه‌اش آرزو
در گریز از دامها، روی آر، زو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

و بعد می‌فرماید: چرا این قدر به فکر این دام ذهنی و فکرهای همانیده هستی؟ دانه‌ حضورت چه شده است؟ چرا آن قدر به بام خانه می‌روی؛ یعنی در سطح و ذهنت به سر می‌بری، تند تند فکر می‌کنی و در زمان مجازی گذشته و آینده هستی؟ مگر خانه اصلی تو آن فضای عدم و یکتایی نیست؟! پس چرا این خانه را فراموش کرده‌ای؟

ز دام چند پرسی و دانه را چه شده‌ست؟
 به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

این دو بیت مثل شکوفه خار بهترین چراغ برایم شدند تا هر وقت ذهنم چیزی را به من نشان داد و وسوسه‌ام کرد که مرا به سوی خود بکشاند تا اجرایشان کنم به خودم یادآوری کنم که چرا باز هم به بام می‌روی تا به دام ذهن بیفتی، از آن بگریز و به خانه‌ات برگرد. دانه وجودیت آن جاست. همچنین این دو چراغ سبب شدند به خودم بگویم: می‌خواهی به کدام یک توجه کنی: دانه حضور یا دانه ذهن؟ می‌خواهی در پشت بام زندگی کنی یا در خانه اصلی‌ات؟ در این دنیا به دنبال چه می‌گردی؟ اگر در جستجوی دانه‌هایی که ذهن نشان می‌دهد هستی که جزو آمال و آرزوهای توست، پس به این نصیحت حافظ گوش بده که می‌فرماید:

نصیحتی گنمت یاد گیر و در عمل آر
 که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
 - دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷

مجو درستیِ عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار دامادست

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه‌ی عشقم ز رهروی یادست

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست
-دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷

این جهان ذهن سست‌بنیاد است؛ چون بر پایهٔ آفلین بنا شده و میلیونها نفر عاشق این عجوزه هستند؛ پس غم این آفلین را نخور و به پندم گوش بده و فقط این لطیفهٔ عشق، این فضای گشوده‌شده که سراسر عشق و زیبایی است باید مورد توجهات قرار گیرد، به آن چه قضا به تو می‌دهد رضایت بده و گره پیشانی‌ات را باز کن و برای آفلین و همانیدگی‌هایت غمگین مباش که هیچ وفایی ندارند.

بدان امر ، امر قضا و کن فکانش هست و فقط در فضاگشایی کردن و تسلیم بودن هست که امواج دریا یا اتفاقاتی که قضا می فرستد من ذهنی ما را می گُشد و از دردهایش ما را آزاد می کند. ما در من ذهنی همه چیز می خواهیم و از قدرت اختیار خود درست استفاده نمی کنیم؛ اما در فضای گشوده شده اختیار داریم و پرهیز می کنیم.

حال باید اقرار کنیم که دشمن من ذهنی خودمان هستیم و یارِ خداوند که فقط این یار هست که من ذهنی ما را می گُشد؛ نه من ذهنی ما. من ذهنی خرابکار است و به ما لطمه می زند؛ مثلاً اگر کسی از ما ایرادی بگیرد، در واقع یکی از همانیدگی هایمان را به ما نشان می دهد، ما هم باید دشمن آن همانیدگی شویم و درد هشیارانه بکشیم تا به خواست خدا از آن آزاد شویم.

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کُشد
غرقِ دریا ییم و ما را موجِ دریا می‌کُشد
مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸

با سپاس فراوان
مهردخت از چالوس



آقای هومن قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور


گنج زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه میندیش و مایست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۲۵۴۱

گنج همان بهار زندگی شما که زیر خانه ی ویرانه دردهای شرطی شده ی درونتان است و این خانه ذهنی را در
زندگی هر فردی خداوند خراب می کند، و چه با تقوا کسی که از خرابی این خانه دردها و حرص ها و آلودگی
های درونش که وابسته به دنیا و نیازهای غیر ضرور به متعلقات است نمی اندیشد و تسلیم حق هست و
می گذارد خداوند آن را ویران کند.

شما نباید بترسید پولم بره خونه ام بره چی میشه؟ من با اینها اگه همانیده باشم پس حتما از دستش می دهم، نه این اصلا درست نیست، این تفسیر من ذهنی برای شماست طرح خداوند اینگونه نیست، خدا می خواهد اون همانیدگی را پاک کند در دل شما و خودش را در دل شما بدارد، شما اگر همانیده با این چیزها باشید فضا رو باز نکنید و مقاومت کنید، خطرناک است، چون هم بخاطر ترس از دست دادنشون نمی تونید راحت ازش استفاده کنید، هم بخاطر عجز بودن و حرص زیاد به این چیزها آن ها را به سختی شاید از دست بدهید. ولی اگر با تسلیم و فضاگشایی همانیدگی تون کمتر بشود، آن وقت هم به گنج درون متصل می شوید هم اون چیزها هم به اندازه ای که خدا برای شما مناسب می داند در اختیار شما قرار می گیرد، ولی چگونه استفاده می کنید و بدست می آرید که نه خود را برنجانید نه کسی را بخاطر پز دادن و زیاده خواهی و غرور کاذبی که این چیزها به شما می دهد از خود کمتر بدانید و برنجانید.

چون اگر خدا خانه و لانه ی من ذهنی را در درون شما خراب نکند شما تا آخر عمر با دید این همانیدگی هایی مثل پول و قدرت و چیزهای دیگر دنیایی جهان را می بینید و مرکز شما هم همش حول و حوش این چیزها می چرخد پس این غیر قابل قبوله برای خداوند.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

ما وقتی جهد و کوشش خود را بکار میبریم که مرکزمان عدم شود برکت مرکز باز شده به ما لیاقت می بخشد و قطعاً لایق برکت الهی هستیم. چون تنها از مرکز باز شده و عدم به ما برکت خدا می رسد و حتماً فرق داریم با کسی که مرکزش همانیدگی هست و هیچ تلاشی برای عدم کردن مرکزش نمی کند.

البته تنها فرقیان مرکز عدم و همانیده است که از مرکز عدم سلامتی و الطاف خدایی ساطع می شود، ولی از مرکز همانیده ارتعاش درد چیزهای فانی و مسموم جهانی بیرون می آید. و با این وجود تازه می خواهیم به خداوندی که بی نیاز و توانا بر هر کاری هست و خودش آفریدگار تمام نعمت هاست هدیه بدهیم، در حالی که مرکز خود را اگر فراموش کرده ایم عدم کنیم، کارمان سودی ندارد.

توضیحی در مورد ازدواج:

به نظر من در ازدواج انسان باید آگاه باشد تا خداییت و الوهیت اون لکه دار نشود و فریب من ذهنی را بخاطر پول و زیبایی ظاهری و تجملات نخورد. نمی گم این چیزهای دنیایی بد هستند، درسته باید دو نفر به هم بیان، به اندازه امکانات داشته باشند، ولی اصل، شعور درونی انسان هاست، کسی که شعور داره به یک اندازه ایی همه این چیزهای دنیایی رو داره ولی درست ازشون استفاده می کند.

از آن چیزهای جهانی مثل تله ای برای به دام انداختن شما استفاده نمی کند، تا فردا بخاطر پول بیشتر زیبایی، بیشتر خیانت بکنه یا کسی دیگه ای رو ترجیح بده بجای شما، یا شاید بخاطر مرکز همانیده اش با پول یا زیبایی ظاهری دائما حرف و عمل و رفتارش حول و حوش این چیزها فانی بچرخد و روح و روان شما را آزار بدهد.

پس اینجاست که انسان درس میگیره که از اول با خدایت درونش و آگاهی حضورش، فرد مورد نظرش رو انتخاب کنه تا بخاطر من ذهنی و خواسته های دنیایی وابسته به همانیدگی هایش فریب نخورد.

با تشکر هومن قادری




آقای علی از تهران



با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۸۶۳ گنج حضور

با چنین شمشیر دولت، تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

فضای سکوت، سکون و عدم در ما هست و برای این فضا که ما را با خدا یکی می کند نیازی به تلاش از بیرون نیست تا بدست آورده شود، ما صلاحی داریم از جنس سکوت و پذیرش و تسلیم که ما را از جنس اصل و زندگی می کند، صلاح خوشبختی و صبر، صلاح پذیرش بی چون و چرا، صلاحی که اتفاقات و وضعیت ها را برای ما به بازی و شوخی تبدیل می کند، تا همه دردها، خواسته ها، انقباض ها و جنگها از ما رد شوند و فضای درونی ما عدم و خداگونه باشد.

خرد ایزدی و نیروی کل هستی که کل کائنات را اداره می کند در اختیار ما قرار دارد، اگر ما با فضا گشایی مرکز را عدم کنیم و چیزهای آفلی که به آنها چسبیده ایم و مرکزی که سنگی کردیم را رها کنیم. دوباره از جنس خدا شده و به شادی بی سبب و خدا گونه تبدیل می شویم، به عبارتی استفاده نکردن از صلاح تسلیم و فضاگشایی باعث می شود همانیدگی ها به ما بچسبند و روی گوهر و خدا گونگی ما را بپوشانند و ما پر از دانش و افکار و خواسته ها و ترس ها و درد ها می شویم و معنی خودکشی همین است، پس یادمان باشد ما دو تا شمشیر داریم، شمشیر دولت و خدا یعنی انبساط و شمشیر من ذهنی، یعنی شمشیر خشم، درد، کینه و انقباض، یکی از راه های دست بردن به شمشیر تسلیم گفتن نمی دانم است، یعنی عدم قضاوت و نداشتن انواع باور و بد و خوب کردن، که این خود مستلزم این است که ابیات کلیدی مولانا یاد ما بیاید تا ما بتوانیم تسلیم شویم. راستی باید متوجه باشیم که خداوند و زندگی هر لحظه اتفاق و وضعیتی برای ما طرح می کند و می فرستد تا ما صلاح تسلیم و صبر را به کار بریم و بتوانیم صلاح من ذهنی را بیندازیم و به زندگی نزدیک شویم.

مثالی می زنم: چند روز پیش به مدت سه روز خواسته ای به مرکز من آمد، خواسته ای که از جنس ترس و عدم احساس امنیت بود و من برای بدست آوردنش روزی شش ساعت تحقیق و فکر کردم و متوجه شدم حالم خیلی بد و سنگی شده، و وقتی متوجه شدم دست به شمشیر تسلیم زدم و به یکباره گفتم نمی خواهم، و به محض نخواستن و پاک کردن تحقیقات، دردهایی مثل حرص، ولع، طمع، ترس، نگرانی، عدم احساس امنیت از من دور شدند و دوباره زندگی را به خرد کل سپردم.

می کشد هر کرکسی اجزات را هر جانبی
چون نه مرداری تو، بلکه باز جانانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

وقتی مرکزی همانیده و پر از سنگ داریم مانند لاشه ای هستیم که اجازه می دهیم هر همانیدگی مثل کرکسی ما را بی جان و نابود کند، اگر اجازه دهیم که چیزهای این جهانی مثل پول، شهرت، مقام، دانش، دوست، دشمن، اعتیاد، حرص و ولع، خانواده و انواع درد مثل حسادت، تنفر، کینه و حس نقص ما را هدایت کنند و از آنها زندگی بخواهیم، هشیاری خود را به آنها سپرده ایم تا تکه تکه کنند، آیا در همین لحظه از کسی کینه داریم؟ از کسی متنفر هستیم؟ نسبت به کسی حسود هستیم؟ خود را با کسی مقایسه می کنیم؟ حس نقص داریم؟ آیا از انتقاد و حرفهای دیگران ناراحت می شویم؟ اگر آری پس نشان بر این است که خود را به لاشه تبدیل کردیم تا آن احساسات کاذب و همانیدگی ها ما را بخورند و به عبارتی حال و لحظه را از ما بگیرند، پس حال که متوجه این حقیقت شدیم باید در برابر اتفاقاتی که زندگی می فرستد تسلیم باشیم تا همانیدگی ها از ما جدا شوند و تیکه های اصل خود را دوباره جمع کنیم و عدم شویم تا به خدا زنده شویم و سرشار از شادی بی سبب و بی نهایت شویم، نه اینکه گدا و محتاج چیزهای آفل و رفتنی که ما را از خدا و سکوت و آرامش دور می کنند باشیم.

دیده ات را چون نظر از دیده باقی رسید
دیده ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

ما باید متوجه چشم عدم بین و خداگونه که در ما هست باشیم، ما از جنس هشیاری خداوند هستیم ما شادی بی سبب و بی نهایت هستیم، اما من ذهنی دیدی تقلیدی، دست دوم و افل که از جمع آموخته دارد و به وسیله غم و غصه و ناله و شکایت، یا ایراد گیری و ترحم طلبی و توجه طلبی ایجاد درد می کند و یا دست گذاری برای خوشی گرفتن از بیرون و دیگران دراز می کند و به جمع پناه می برد، هشیاری و مرکز عدم از نشان دادن شادی بی سبب و آرامش بی دلیل نباید خجالت بکشد و گول انتقاد و یا گول خوشی های این جهانی را نخورد و به آنها نچسبد، و البته فراموش نشه که از همین آرامش و شادی بی سبب میشه پز و خودنمایی ساخت و من ذهنی را در شکل معنوی رشد داد.

آن که او را به نسیه و نقد نستاند به خاک
این چنین بیشی کند بر نقده کانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

کسی که ذره ای به خدا زنده باشد هشیاری را حرام و یا خرج همانیدگی های آفل و درد زا نمی کند، به عبارتی
کسی که در راه عدم کردن مرکز است همانیدگی های قدیم و جدید را با هم دور می کند و می داند که هیچ
ارزشی ندارند و نه تنها با شادی بی سبب قابل مقایسه نیستند بلکه به درد و رنج و آشفتگی ختم می شوند زیرا
من ذهنی با رقابت، حسادت، حرص، طمع، خود نمایی و بزرگ نشان دادن خود و زندگی خواستن از دیگران
زندگی اش را تلف می کند.

آن سیه جانی که کفر از جان تلخش ننگ داشت
 زهر ریزد بر تو و تو شهید ایمانی چرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

وقتی از جنس خواسته ها، حسرت ها، داشته ها، نداشته ها و چیزهای دیگر باشیم، تاریک و ملول و تلخ می شویم، بی رحم و سنگ دل می شویم. و جسم، ذهن و قلب و جان خود را نابود می کنیم و هر کسی اگر متوجه این حقیقت باشد توبه و واهمانش می کند، زیرا که هم به خود و هم به دیگران حسادت، تنفر، حرص، طمع، خشم، اضطراب، عجله، کنترل و درد می ریزد، اما با تسلیم و صفر کردن عقل و مرکز، از جنس روشنایی و خداوند می شود و شیره اصیل زندگی را به خود و به بیرون می ریزد.

تو چنین لرزان او باشی و او سایهٔ توست
 آخر او نقش‌بست جسمانی و تو جانی چرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

آیا در این لحظه، از جنس اضطراب، نگرانی، حسادت، خشم، احساس نقص یا حرص هستیم؟ اگر هستیم باید متوجه باشیم که اینها به وسیله همانیدگی های اَفل که به اشتباه در مرکز آمده تولید شده اند، همانیدگی هایی که مدام در گوش ما حرف می‌زنند و می‌گویند بدو داره دیر میشه، الان از دستت میره، بدو بدست بیار، بجنگ، رقابت کن، خودی نشان بده، اما حقیقت وجودی ما این نیست، و وقتی تسلیم و صفر شویم و آنها را قطع کنیم جریان دردها قطع می‌شود و ما به کاذب بودن و فانی بودن آنها پی می‌بریم و شادی بی سبب ما را در بر می‌گیرد، اگر برای هر همانیدگی دستپاچه نشویم و آن را جدی نگیریم خودش می‌افتد و جای آن نور خدا و حقیقت ما نمایان می‌شود، این انداختن و جدی نگرفتن مستلزم صبر، پرهیز، شهامت و کشیدن دردی هشیارانه همراه با رضایت است.

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود
 تو برو از غیب جان ریزی و میدانی چرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

من ذهنی با ایراد گیری از ما خودش را بزرگتر می کند. اگر ما حس نقص، حس کم داشتن، حس خفت و بدبختی و دیگر حس های رنج آور را داریم یعنی من ذهنی به ما می گوید زندگی در داشتن و بدست آوردن و کسی شدن است و همین باعث عیب بینی ما از خود میشه و مدام فکر می کنیم کم هستیم، تنها هستیم، ناتوان هستیم. ولی مرکزی که با عدم آشنا شده طعم سکوت، سکون، آرامش و شادی بی سبب را چشیده و مشغول خانه تکانی و خالی کردن است، که البته این خالی کردن از طرف من های ذهنی رد میشه و به این کار ایراد گرفته میشه. اما ما عیب اصلی را که خود من ذهنی است را شناختیم، و دیدیم که مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی از کجا نشأت می گیرد. مثلاً اگر بر اساس طمع یا حرص یا مقایسه تصمیم بگیریم و حرف و عملی از ما سر بزنه خب معلومه که جواب هم از همان جنس است، مثلاً چطور میشه کسی را کشت؟ یا قهر های ما برای چیست؟ خب معلومه که برای توقع و خواسته های من ذهنی ما از خود و دیگران است. پس دیگر غذای من ذهنی را برایش پهن نمی کنیم و دست از همانیدگی های افل و توقع از دنیا بر می داریم.

چون درو هستی بینی گویی آن من نیستم
 دعوی او چون بینی گویش آنی چرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

ما باید من ذهنی خود را گردن بگیریم، چون من ذهنی از ما غذا میگیره، و اگر غذا به او ندهیم کار نمی کنه، اگر خود را هشیار و گوش به زنگ نگه داریم و مداومت در صبر و پرهیز پیشه کنیم، فرمان را از من ذهنی می گیریم و در جاده خرد زندگی به مسیر ادامه می دهیم و دیگه لازم به انکار و گردن نگرستن نیست. مثلا ما خشمگین میشیم و خرابکاری می کنیم و بعدش میگیریم دست خودم نبود و این برای کسی که من ذهنی را شناخته و می تواند فضاگشایی و پرهیز کند، روشن شده که نباید به خشم غذا دهد، و ادامه دادن، گردن نگرستن، اعتراف نکردن و عذر خواهی نکردن نابالغانه است. وقتی ما اعتراف می کنیم که من ذهنی داریم مراقب و هشیار می شویم تا از این لحظه خارج نشویم و فرمان را به من ذهنی ندهیم.

خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نوست
از برای خشم فرعی اصل را رانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

اصل زندگی یعنی عشق، فضاگشایی، صبر، رضا و نو بودن و با نو بودن مرکز ما زنده به زندگی می شود و دیگه به ستیزه و خشم نیازی نیست، زیرا که همه را همسفر می بینیم و کاری با کسی نداریم که زنده شده و یا هنوز من ذهنی دارد، بلکه به وحدت می رسیم و زندگی را به خود زندگی می سپاریم و دخالتی در امور نمی کنیم و از خود و دیگران توقع و خواسته را کنار گذاشته و فقط در مرکز عدم و زندگی بی نهایت قدم می گذاریم تا با خدا یکی و قرین باشیم. به عبارتی آیا عدم خصومت اصل است یا کشتن دیگران؟ آیا اظهار نظر و اختلاف نظر و دعوا اصل است یا به خدا سپردن و توکل؟ آیا خودنمایی اصل است یا عقب کشیدن و تواضع و خوب خود بودن؟ آیا خشمگین کردن دیگران اصل است یا محبت و گذشت و صبر؟ آیا بحث و رنجش اصل است یا سکوت و آرامش و رها کردن قضاوت؟ آیا واکنش و مقابله به مثل اصل است یا بخشش و جدی نگرفتن؟

فرع ممکنه در هر کسی حتی کسی که مرکز را عدم کرده بالا بیاد، بنابراین فرع و خشم دیگران را جدی نگیریم تا فرع، یعنی طمع و خشم و نفرت و حسادت خود را هم جدی نگیریم.

شه به حق، چون شمس تبریز است ثانی نیستش
ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

حقیقت وجودی ما زنده شدن به خدا و انداختن تمام همانیدگی‌ها است، که مستلزم سکوت، صبر، پرهیز، شکر، پذیرش بی‌چون و چرای اتفاقات و وضعیت، همچنین مداومت و تعهد به این راه، و این است راه حق. و ناحقی یعنی پشت کردن به تسلیم و پیش گرفتن تقلید، مقاومت، قضاوت و خواستن و خواستن بیشتر و بهتر است که ما را به درد و رنج می‌کشاند، ما در راه ناحقی طمع، حسادت، می‌دانم، کنترل، خودنمایی، جلب توجه، حرص و ولع، کینه، انتقام و از دست ندادن را اصل می‌دانیم. ولی کسی که در راه حق و زنده شدن به بی‌نهایت زندگی است حتی باور معنوی را هم حمل نمی‌کند و همه چیز و همه کس را به خود خرد کل می‌سپارد و هیچ منم و دخالتی ندارد و عقل خود را که عمری به او درد داده را زمین گذاشته زیرا به اصل خود که از جنس خدا است آگاه است.

با سپاس از همه
علی از تهران



خانم پروین از مهاباد



سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور
بر گرفته از بر نامه ۸۷۴

منظور

منظور اصلی و درونی تمام انسانها زنده شدن به اصل خود و زنده شدن به عشق و یا به بی نهایت زندگی است. زندگی گنج نهان است و دوست دارد هوشیارانه شناخته شود. منظور بیرونی ما ریختن این انرژی به جهان است. هر کسی در هر کاری می کند خلاق شده و در خدمت زندگی به دیگران نیز خدمت می کند.


نمی توان جلوی جریان زندگی سد و مانع ایجاد کرد عمل و کار ما یک کانالی است که انرژی زندگی جاری می شود، در واقع با عمل و کار بر اساس خرد و برکت زندگی ما هم به اتفاقات برکت و خرد زندگی می ریزیم و هم به تمام انسانهایی که در این اتفاق سهیم هستند. توجه کنیم که منظور و مقصود ما برای زنده شدن در این لحظه محقق می شود هدف متفاوت از منظور است هدف در زمان است ما برای انجام کارهای جهانی هدف گذاری و برنامه ریزی می کنیم.

با تشکر پروین از مها باد 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com